

کافه

مهرداد فلاح

احمد باقری پور فلاح معروف به مهرداد فلاح متولد ۱۳۳۹ در لاهیجان، شاعر نوگرا، مترجم و منتقد ادبی معاصر ایرانی است.

مهرداد فلاح دو مجموعه شعر «چهار دهان و یک نگاه» و «دارم دوباره کاغذ می‌شوم» را در سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۷۸ منتشر کرد.

مهرداد فلاح در سال‌های ۱۳۷۸ و ۱۳۸۰ چاپ کرد. مجموعه شعر دیگری از او با نام «بریم هواخوری» نیز منتشر شده است.

فلاح درباره کتاب «مانیفست اسب» می‌گوید: «با انتشار این کتاب در واقع برای نخستین‌بار این شکل از شعرهای من با عنوان «خواندنی» که شعرهای دیداری است و من از سال ۸۵ تولیدشان را شروع کرده‌ام، اما این یک کتاب منتشر می‌شود.

او با اشاره به تأثیر هنرهای ایرانی بر شعرهایش ادامه می‌دهد: «به عنوان یک ایرانی از گذشته شعرای خودم و هنرهای دیگر استفاده کردم. ما در هنرهای خودمان هم هنرهای ماندن نقاشی خط داریم، اما تفاوتی که شعرهای من دارد این است که در گذشته شعر به شکل گرافیکی ترسیم می‌شد، اما شعر ما به صورت خوش‌نویس می‌نویسند و امکانی برای ارائه شعر به مخاطبان پیش‌تر بوده، اما در «خواندنی» فرم دیداری حاصل حرکت خود این است. معنایی که در مورد این فرم‌ها تصمیم گرفته شده و هنگام تولید شاعر بنا به اقتضا تولید شده‌اند. مخاطب این شعر است که اصولاً ماهیت گرافیکی هم دارد. مخاطب اگر بخواید می‌تواند از این شعرها شعر سطر پیرون بکشد و در این صورت مخاطب، خود شاعر است.»

چهار دهان و یک نگاه سرافراز تغییر نگاه شعرانه مهرداد فلاح و فرسفل دورانی از شاعری اوست که تدویم زیبایی‌شناختی آن را در دوران سوم کاری او نیز می‌توان دیدنی کرد. فلاح در این دفتر و خاصه در شعر بلند چهار دهان و یک نگاه که نام خود را به کار دفتر بخشیده است برای اولین بار شعر تغییر لحن می‌رود کاری که تا پیش از آن در شعر فارسی زیاد رایج نبود.

در ادامه شعری از این شاعر را می‌خوانیم:

چشم که گشودم

شناختم من رفتم

و من

به سلیقه ات

بعد

تازه

چه کرشمه هالیه!

بعد

بعد

چون کله همه جنبشش به سوی نور

در تلاکث ترین نازکای کشش

همه مقیاس آوره ام

کنج دلت را می‌جست

تا از کتیه رادرباید



دبیر صفحه شعر:

محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

محمد هدایت زاده

تو بر باشی اگر، شانه‌های من کوه است
عبور از شب تنهایی‌ام چه بشکوه است
نه سنگ نیست دلم آن‌چنان که می‌گویند
به هم فشرده‌گی چند قرن اندوه است
تو هم شبیه خودم بغض در گلو داری
و رنگ برپشته آه سرد و بی‌روح است
هنوز قلقلکت می‌دهد عبور نسیم
تن لطیف تو از زعد و بوی مجروح است
بیازا حوصله‌ی گریه‌ی تو را دارم
تو بر باشی اگر، شانه‌های من کوه است

مهرداد نصرتی

دنیا بدون عشق؟ اهراس اوست که...
بی تو جهان تازه بر این باورست که،
دور سر من و تو بگردد شبانه روز
وقتی هنوز سخت بر این باورست که،
دنیا بدون آدم و هوا، بدون ما
بی شک بهشت گمشده‌ای دیگریست که،
حتما بدون ما دو نفر جای بهتریست
اما بهشت من کمی آن سوئیست که،
با من فرشته است در آنجا که صاحب
زیباترین دو چشم قشنگ تو است که،
دنیا به چشم او نه بهشت است و نه قشنگ
وقتی برای برتری‌ی آخرتست که...

فرزاد جعفرزادگان

به آبیختگی باغ دل دایم
به دری که به دره خو کرده بود
به سنگ‌هایی در بستر غلف
به سادگی گندم و خد
چیده شادمان در چینه‌دان سخن
در زبور بی‌زبان
زبانه کشیدند
تقدس از سوختن آمد و
سوزاند درختها را...
چگونه به دروغی سبز شود
چنگلی که به داغ نشسته

حسین جنینی

غم گندم، خطر، یاز، کبوتر این است!
کمترین دردسر داشتن بر این است!
دام را دید کبوتر، ولی از وحشت «یاز»
باخودش گفت: فرودای که بهتر این است!
گرچه از پشت زدن رسم جوانمردی نیست،
غم نداری، اگر خصلت خنجر این است!
معنی نختی توفان زده، بر ساحل چیست؟
آخر کشتی در موج شناور این است!
شمله آهسته به خاکستر حیرت‌زده گفت:
غم نخور عاقبت سرو و صنوبر این است!

کوروش همه‌خانی

۱) پیاده بر می‌گردد
با غروب و
کبسه‌ای آرد
کنار اصطبل
در حسرت اسب
۲) اناقم را تنها می‌گذارم
با تمام خاطراتش
اما
پنجره‌ام را با خود می‌برم
تا آرزوهایم را
در کوچگی‌ای تازه بریزم

شهاب مقربین

اگر دری میان ما بود
می‌گویم
درهم می‌گویم
اگر میان ما دوری بود
بالا می‌رفتم پایین می‌آدم
فرو می‌ریختم
اگر کوه بود دریا بود
یا می‌گذاشتم
بر نقشه‌ی جهان و
نقشهای دیگر می‌کشیدم
اما میان ما هیچ نیست
هیچ
و تنها با هیچ
هیچ کاری نمی‌شود کرد

گروس عبدالملکیان

به چیزهایی در اتاق
که چیزهایی هم نیستند
خیره می‌شوم
و دل خوش می‌کنم
به جیر جیر برنده‌ای
که در لولای در گرفتار است

لیلا کردبچه

جاده‌ای بودم
باریک، به اندازه یک‌کنفر
و طولانی و یک‌طرفه
آن‌قدر که باید صافانان
به روزهای پیری و کوری‌ام می‌رسیدی
چگونه برگشتی؟
به روزهای پیش از بوسیده‌شدن
چگونه برگشتی؟

محمد بهاروند

تا بابت استفاده است در
روی شانه‌های دیوار
فرقی نمی‌کند فلز یا چوب
ردی که می‌ماند زبانه می‌کند
کل
«مغازان چنان گدازان» که لبها آب می‌شوند
بشت پاهایی که دشمن می‌ماند
بر فرقی که نمی‌کند بر سر خاتمی که ترک بر می‌دارد

حسین مدل

شب بود
مشتی تابستان
بوستمر با شیبه سرخ کرده بود و
بی سایه می‌دویدم به سمت زود
لب پرده‌ای در هوا
صدای خسته‌ام را صد کرد و
به نظریں کسی دچار شدم
که دست هاش از دیر
مردود بود

علی تقویان

من سفر بودیم می‌خوردیم
من / جنبشیه‌ها
تو / جمعه‌ها
دیگری / هر روز هفته.
سفر می‌خواستیم برسیم
من به خانه
تو به تصاویر
دیگری به استکل.
سفر که به ترتیب می‌گذشتیم
از ساعت‌ها / دقیقه‌ها / ثانیه‌ها.
سفر نفر که روی هم رفته چیزی نشانمان نمی‌دادند
جز خانه‌ای که نبود
راهی که نرفت
روزی که نشد.
از قبل / مثل کودکی که چیزی نمی‌داند.
به خانه / روز که برسند
تصویری که ببینند
و خطوطی که ببینند.

سیحان قربانی

عادت کرده‌ام به تو
شبیه مادری دافغان
که بچه مرده اش را
روی پایش می‌خواباند
و به او شیر می‌دهد
شبیه ماهیگری که
در شب هایت تهران
زمان خوابیدن
صدای دریا را می‌شنود
قفس را باز بگذار
این برنده بعد از فرار
دوباره
به قفس خویش بازمی‌گردد

رضا چایچی

در تو کوچی ای تاریک
چراغی ست تنها
با کلاهی شکسته
آویخته از سر در خانه‌ای
که بر آستانش علف هزر رویده ست
و سفشش سال هاست
فرو ریخته بر در و پنجره‌های ویران
مرا بگو که از کجا
به دیدار آمده ام.

شیلان شکردهی فر

حرف‌ها هیچوقت شکل بغض سنگین نشدند
که مازاد حجمشان
بریزد بیرون و حالت شعر‌ها
تو را از خود چند لحظه پشت جدا کند؛
بغض، حساب و کتاب دارد
امروز نباید فردا می‌آید
حرف‌ها اما
چنین مجهول زده‌ان ذهن‌اند
که گره خورده‌اند به قاعده‌ی یک مشت حس بی‌سر و ته
و شاید
باخته‌های کلماتت
بعد از مرگ ناگفته‌هاست
همچنان در ذهنت باقی بماند
و تو هرگز نفهمی
که چگونه باید برسانی شان
به زبان



هنوز همراه من است
عقده‌ی دوچرخه‌ای که دو طرف فراموش را
توقتم و به خیابان آمدیم
تازه اوقات با شستم، رنگت به زخم
و صدایش را در شعرهایم به شنیدم.
تازه هم کودک درونم سوراخ هم شد
و به ازاده زمین هم خود

اینجا به جز من و دوچرخه
همه چیز حالت علی دارد

حتر توبه که برتر کیند نشسته‌ای

به زودی واقعیت، دست دور گزینم به انداز
یا به کشد مرا

درینک تصادف

مجید سعید بادی

افروز کاظم زاده

ساختم
تندیسی از ابری سرخ
که زیر چشمهای وحشی ام نمی‌کنجد
آشوبگری کوچک
نتهاییم را با تو نباش
در احتمالی غمگین
وری می‌خوردم
فقط این روزهاست
که ساعتها روزت می‌دوید.
و من در غباری کاشته شده
لای ملافه‌های زندگی
تا می‌خورم.

نسرین خدادادی

من آدمی نبوده‌ام
که بی‌پله می‌خواست
برواز کند
که زوری برای بریدن
محتاج تردی در کتاله‌ی آن
باشد
که مغز را از کار بیاندازد
اصلا اگر زمین جاذبه نداشت
کدام برنده
اسمش برنده بود؟!
کدام قناری می‌فهمید معنای قفس را
در دنیای ما همیشه
در انتظار آدمی هستند
که قانون جاذبه را
خوب نمی‌فهمد

احمد بیرانوند

در تمام ذهن اتاق
کسی منتظر دیدن است
و از آینه می‌پرسد:
کدام خیال
به سمت تو پنجره می‌شود؟
منتظر
در کهنگی انتظار
از خواب بپرد

بهمن ساکی

با دهان باز چهار سال
چهارسال با دهان باز
خوابیدن موهامیم از خواب
خوابیدن دست زیر سرم
آدم تا با خودش حل نکند با این جدول‌ها کنار نمی‌آید
یکی به خودکار BIC
یکی به پلیم
که از برسه در خیابان خسته ست.
هی راه
هی راه
هی پشت راه
گاهی بی‌راهه از فرط رفتن راه می‌شود
دنیایم بیا
خواب من کوچی نیست کم ندارد.

رضا جمالی حاجیانی

۱) شباهت هواپیما و قلب
یکی این است
که مرغان مهاجر می‌توانند
هر دو را ساقط کنند
۲) نتانم از اثر انگشت
زائویم را مصرف می‌کنم
درغمی
با سرعت غیرمجاز